

## پیش‌خوانی

نظری و گذری بر اثر تاریخی «نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده»

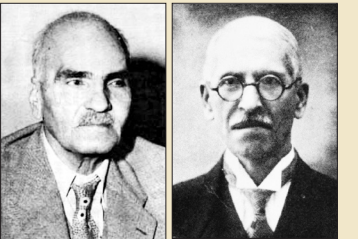
## آئینه افکار یک روشنفکر!

■ **علی احمدی فراهانی**

اثر تاریخی «نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده» از جمله جمع‌آوری‌های تاریخی ایرج افشار است که در سال ۱۳۵۴ و توسط انتشارات جاویدان به بازار نشر عرضه گشته و هم‌اینک در عداد

آثار نایاب به شمار می‌رود. این نامه‌ها آئینه‌ای گویا برای شناخت افکار محمد قزوینی است که در دوره‌ای آن را برای سیدحسن تقی‌زاده واگویه کرده و در واقع او را محرم ذهنیت‌های خود دانسته است. ایرج افشار که به شهادت مقدمه‌نگاری بر این اثر و نیز مقاله‌ای که در مجموعه «سواد و بیاض» انتشار داده، از جمله ارادتمندان تقی‌زاده است، در مقدمه این کتاب آورده است:

«روزگار آنها (تقی‌زاده و قزوینی) را به فرنگستان کشانید و در برخورد با شرق شناسان آن روزگار قرار داد و بسا مایه علمی محکم و قدیم خود به تحقیقات ادبی و تاریخی پرداختند و روش‌های علمی مرسوم اروپا را که برای این امور ضروری است فراگرفتند و با شیْ انتقادی فطری و ذاتی که در نهادشان وجود داشت توانستند پیشرو طریقی شوند که اکنون بسیاری از تحقیقات ایرانیان بر پایه آثار و رویه آن دو رکن استوار است. این دو با هم دوستی پایداری داشتند. این دوستی از دوران اقامت آن دو در انگلستان و حشر و نشر با پروفیسور ادوارد دبیراون آغاز شد. پس از آن سبیش گام نهادن هر دو در میدان سیاست بود. بدین ترتیب که قزوینی پس از اقامت دو ساله در انگلیس در سال ۱۳۲۴ اق به پاریس رفت و تحقیق و تجسس علمی را آغاز کرد و تا اواخر سال ۱۳۲۲ از آنجا بود، ولی بروز جنگ جهانی اول موجب شد قزوینی به پیشهاد حسین قلی



علامه محمدقزوینی

سیدحسن تقی‌زاده

نواب در سال ۱۳۲۳ ق به برلین بیاید. در این زمان سیدحسن تقی‌زاده (قاند ایرانی مبارزه با سیاست روس و انگلیس با جلب حمایت دولت آلمان) ایرانیان متفکری را که در اروپا بودند به دور خود جمع کرد و مجله کاوه را انتشار داد.

قزوینی مدت چهار سال و نیم با او بود. قزوینی پس از اقامت چهار سال و نیمه در برلین به پاریس بازگشت. بعد از این تاریخ در همه حال رابطه مکاتبه و ارسال مراسلات میان قزوینی و تقی‌زاده در مباحث شخصی و ادبی برقرار بود. خوشبختانه مقداری از نامه‌هایی را که قزوینی به تقی‌زاده نوشته بود سر کار خانم عطیه تقی‌زاده، همسر مرحوم تقی‌زاده به من لطف و تدقیق کردند و خوشحالم توفیق انتشار آنها را یافتام.

ایرج افشار در این مقدمه‌نگاری خویش، سعی کرده به یک سؤال مفید نظر نیاخ گوید و آن هم اینکه «از چاپ مسائل خصوصی از قبیل خریدن دوا و جز اینها چه فایده عامی حاصل است؟» «درج صورت کامل آنها را برای نشان دادن کیفیت روحی و نحوه تفکر قزوینی لازم دانستم. از نامه‌ها ضرورت فقط چند سطر حذف شده است. ظاهرًا از سلسله این نامه‌ها تعدادی مفقود شده‌اند. اگر بعد نامه‌ای به دست آمد در چاپ دیگر در جای خود چاپ خواهد شد.

افسوس که جواب‌های تقی‌زاده به قزوینی در دست و معلوم نیست خانواده قزوینی با آنها چه کرده‌اند. قزوینی مقداری انتقادات بر مقالات مجله کاوه نوشته است که ضمیمه نامه‌های او به تقی‌زاده بود، ولی چون آنها کلاً جنبه علمی دارند لذا به صورت جلد یازدهم «یادداشت‌های قزوینی» به چاپ خواهد رسید. همه نامه‌هایی که قزوینی به عباس اقبال آشتیانی، محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، مجتبی مینوی، ابراهیم پورآواد، دکتر محمود افشار، سیدمحمدعلی جمال‌زاده، حبیب‌نعمای و دیگر دوستان و معاشران خود نوشته مفید و خواندنی است. آنچه در مجله‌های نیغا و آینه چاپ شده از این قبیل است. عکس‌هایی که از دوستان و همکاران قزوینی و تقی‌زاده در این کتاب آمده همه از مجموعه مرحوم تقی‌زاده است. از لطف سرکار خانم عطیه تقی‌زاده که آنها را برای چاپ در اختیار قرار دادند. تشکر می‌کنم.»

■ **محمد رضا کائینی**

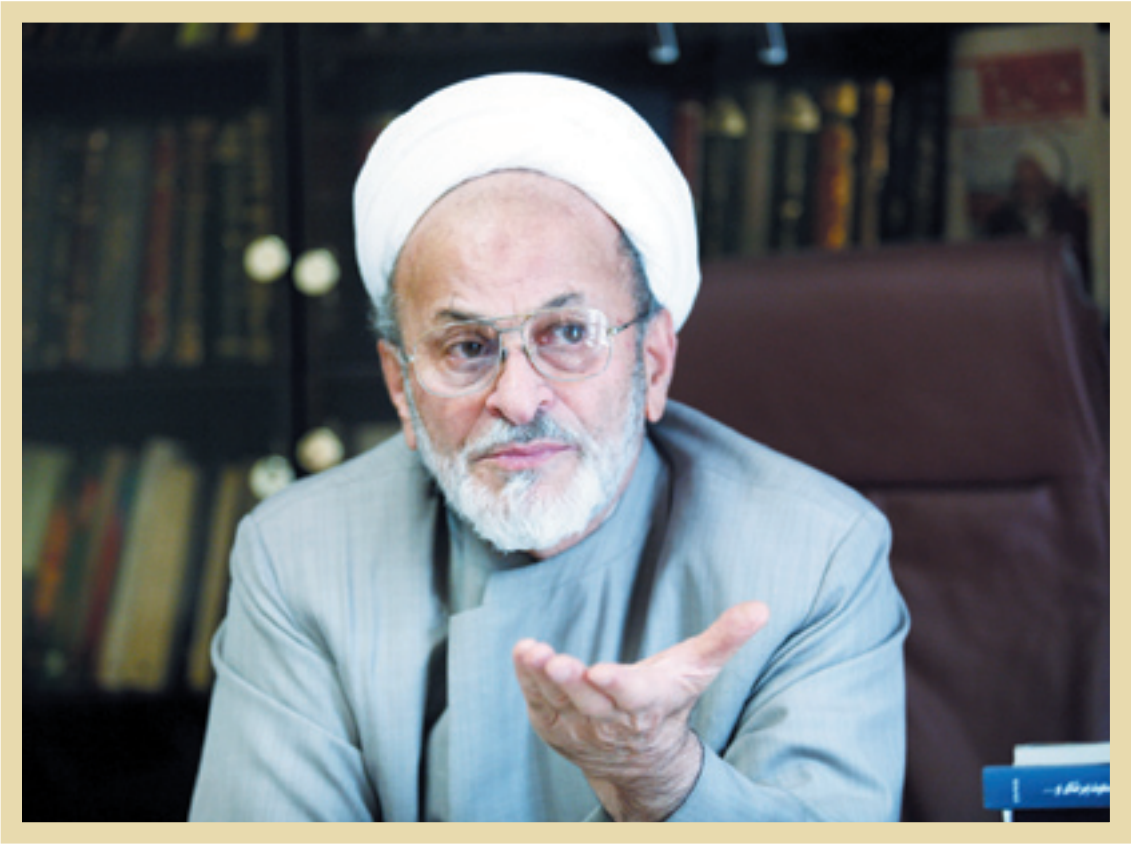
روحانی شهیر و مبارز مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمان حاج شیخ جعفر شجونی(قدس سره)، از مبارزان سیاسی دوران معاصر بود که قدمت تکاپوی سیاسی او، به دوران نهضت ملی می‌رسید. او به لحاظ پیشینه حضور در تهران، عیاران این شهر، به ویژه شهید طیب حاج‌رضایی را به خوبی می‌شناخت و از منش او، خاطراتی شنیدنی داشت. اینک در فقدان آن مجاهد دیرین، گفت و شنودی را که بساوی دربار «طیب» – که این روزها در سالروز شهادتش به سر می‌بریم – انجام داده‌ام، به خوانندگان ارجمند جوان تقدیم می‌کنم. امید آنکه موجب شادی روح هر دو مبارز فقید باشد. ■■■

**جنابعالی از چه مقطعی و چگونه با شهید طیب حاج رضایی آشنا شدید؟ شخصیت و منش او را چگونه دیدید؟**

بسم الله الرحمن الرحیم. قبل از پاسخ دادن به این سؤال، باید یکی دو نکته را روشن کنم. در دهه ۳۰ همه کسانی که به عنوان لات شناخته می‌شدند، لزوماً جزو اوایبش و افسراد بدنام نبودند، بلکه عده‌ای از آنها داش مشدئی‌ها و جوانمردانی بودند که به داد مردم می‌رسیدند، مشکلات آنها را حل می‌کردند و بین مردم و حجرت مردانگی شهرت داشتند. در سال‌های ۱۳۳۶، ۱۳۳۷ که به تهران آمدم، اسم دو سه نفرشان را خیلی می‌شنیدم. یکی مرحوم حاجمصطفی دادکان بود که با ایشان به مکه رقتیم و الحق والانصاف که «دانش» بود. حجره طیب هم مرحوم شهید طیب حاج‌رضایی بود. علاوه براین، مرحوم حاجاسماعیل رضایی، مرحوم خلیج و حاج عبدالله رفیقدوست، پدر آقای رفیق دوست هم بودند. گاهی که با این دو نفر به میدان می‌رفتیم، از جلوی حجره طیب هم رد می‌شدیم و می‌دیدیم یک صندلی جلوی حجره گذاشته است و هر کسی که از آنجا عبور می‌کند، به او احترام می‌گذارد.

**به نظر شما این علاقه و توجه مردم به طیب به خاطر چه بود؟**

یک وقت می‌بینی به آدمی می‌گویند لات و جاهل، اما یکمرتبه روی پیشانی‌اش این مهر می‌خورد که «قف! امام حسین(ع)» و همه چیزش را برای امامش می‌دهد! با این می‌گویند عاقبت به خیری که آدم احتمالاًاگر اول کار هم ایراد داشته باشد، ولی آخر کار راست، درست و عاقبت به خیر شود. مرحوم طیب هم از آن کسانی بود که روی پیشانی‌اش این مهر خورده بود و به همین خاطر هم عاقبت به خیر شد.



**«شخصیت‌شناسی عیاران در تاریخ معاصر به مناسبت سالروز شهادت طیب حاج‌رضایی» در گفت‌وشنود با حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی**

# غیرت طیب او را رستگار کرد

**از هیئت و دسته‌های عزاداری محرم طیب داستان‌ها نقل می‌کنند. شما در این باره چه به خاطر دارید؟**

بله، دسته و هیئت مفصلی داشت و با طبل و سنج و سر و صدا می‌آمدند و اصلاً دسته معمولی نبود. خیلی هم مرتب، منظم و باوقار حرکت می‌کردند. خودم یک بار این دسته را دیدم. برای خودش شکوه، جلال و جبروتی داشت.

**خودتان طیب را از نزدیک دیده بودید؟**

بله، بارها! در همان اوایل به من گفتند خانمش در خیابان خراسان است. من هم بدون اینکه آشنایی بدهم، رفتم و او را دیدم! آن روز پیرزنی را آنجا دیدم که کسبه محل می‌گفتند یک خانه مخروبه دارد و آن را به کسی اجاره داده است و حالا مستأجر نه بلند می‌شود و نه اجاره می‌دهد و به پیرزن هم گفته است به هر کسی که دلت می‌خواهد شکایت کن! بیچاره پیرزن هم که دست و پای از پله‌های دادگستری بالا و پایین شدن را نداشت، به مرحوم طیب مراجعه می‌کند. آن روز آنجا بودم که طیب در جیب کتش دست انداخت و یک دشنه کوچک را بیرون کشید و سر مستأجر داد زد: فردا کله سحر از این خانه بلند می‌شوی یا نه؟! همان جا حساب کار دستم طرف آمد، چون می‌دانست طیب با کسی شوخی ندارد. همیشه آدم‌های بی‌حیای ضعیف کش وجود دارند و طیب(ع) به امام خواهند که آنها را بازو و تشر سر جایشان بنشانند و مرحوم طیب چنین کسی بود که وقتی حرفی را می‌زد، مردانه پای آن می‌ایستاد و طرف ضغفا و گرفتارها بود و مشکلات مردم را حل می‌کرد. پنجم‌ها، بیوه زن‌ها، پیر مردها، پیرزن‌ها و بیچه‌هایی که کس و کار و پشت و پناهی نداشتند، دلشان به او گرم بود. آن روز وقتی این برخورد را از طیب دیدم، خیلی از او خوشم آمد. واقعاً مرد بود. در روایات آمده است که امام حسین(ع) به امام سجاد(ع) فرمود: «فرزند را برترس از حال و روز کسی که یآوری جز خدا ندارد. مبدا بر او ستم کنی!» کسانیی هم که به مرحوم طیب رو غیر از خدا، پارتی‌ای نداشتند. ما هم رسممان است از کسانی که پول و زور دارند می‌ترسیم، اما از آه پیرزن، آدم‌های فقیر و درمانده کتمان هم نمی‌گرد و دستمان برسد به آنها متلک هم یار می‌کنیم و می‌گوییم از شهر بیرونمان می‌کنیم! و یادمان می‌رود «قدرت صد لشکر شمشیرزن کم بود از ناله یک پیرزن!»

**عبارها در طول تاریخ، معمولاً هم همین نقش را داشته‌اند. اینطور نیست؟**

همین طور است. در دوره‌هایی که دست مردم به جایی بند نبود و حاکمان به آنها رحم نمی‌کردند، این عیارها، داش مشدئی‌ها و جوانمردها بودند که حق و حقوق مردم را از حقوق بیرون می‌کشیدند و داد مظلوم را از ظلم می‌ستاندند.

بند نبود و حاکمان به آنها رحم نمی‌کردند، این عیارها، داش مشدئی‌ها و جوانمردها بودند که حق و حقوق مردم را از حقوق بیرون می‌کشیدند و داد مظلوم را از ظلم می‌ستاندند.

**پس بر اساس تحلیل شما، عاقبت به خیری طیب به خاطر مشکل‌گشایی از کار مردم و دستگیری از ضغفا بوده است؟**

بله و مهم‌تر از آن عشق به امام حسین(ع). همانطور که اشاره کردم، من دسته مرحوم طیب را در میدان قیام دیدم که با چه شکوه، جلال و جبروتی به طرف میدان مولوی می‌آمد. در دسته آدم‌های محترم و معتبر فراوان بودند. در دوره طاغوت، به هیبتی برای خودش دسته‌ای داشت. یادم هست حتی از ورامین و ری هم دسته‌های سینم‌زنی به سمت مسجد سپهسالار می‌آمدند. شامه می‌خواستت برخلاف پدرش، با آزاد گذاشتن جلسات روضه‌خوانی، هیئت و دسته ثابت کند آدم متدینی است و مردم را فریب بدهد، همانند که خیلی‌ها واقعاً فریب این ظاهرسازی‌ها را هم خوردند. بعضی‌ها هم ناچار بودند بالای منبر به شامه رایج بدهند، چون مثلاً فرزندشان در زندان و یک جوری کارشان پیش او گیر بود.

به هر حال جوانمردی، فتوت و دستگیری از بینوایان انسان را عاقبت به خیری می‌کند. هیچ چیزی نزد پرورد عالم بالاتر از این نیست که دستی زیر بازوی ناتوانی بزیند و اشکی را از چهره یتیمی پاک کنيد.

مرحوم طیب خیلی مرد بود.

**به نظر شما منظور می‌شود جوانمرد شد؟ به عبارت دیگر آیا این خصیصه در وجود برخی ذاتی است و یا می‌توان آن را کسب هم کرد؟**
جوانمردی ربط زیادی به نسب، مردم و مسلک آدم ندارد. شاه اسماعیل صفوی سدید بود، اما برای ایران آبرو نگذاشت! شاه سلطان حسین صد مرتبه از او بدتر! توانست جلوی یک مشت افغانی را بگیرد و آمدند و اصفهان را غارت کردند، اما نادرقلی با اینکه پسر یک پوستان‌دور بود و دین و ایمان درستی هم نداشت، افغانی‌ها، عثمانی‌ها و روس‌ها را از مملکت بیرون کرد و هند را هم منصرف شد. این یعنی غیرت! جرئت خیلی چیز خوبی است. آدم ترسو، عاقبت به خیر نمی‌شود. حر برای خودش فرمانده و تیمساری بود و هر کاری که می‌خواست می‌توانست انجام بدهد، اما چون آزاده و حر بود، توبه کرد و برگشت و همین شجاعت و حریت نجاتش داد. مرحوم طیب هم کافی بود گوید: از امام پول گرفته است! اعدامش نمی‌کردند. آنها می‌دانستند

## د

از کسانیی که آن روزها در میدان بودند، پیر سدید که مرحوم طیب و مرحوم حاج‌اسماعیل چه کار می‌کردند؟ اینها کاملاً نشان‌دار بودند و رژیم می‌دانست با او موافق نیستند. فرقیشان با بقیه این بود که مردانه ایستادند و زیر بار اتهام پول گرفتن از امام نرفتند. مرحوم طیب مال و منال و اعتبار اجتماعی و همه چیز داشت، اما چون غیرت داشت، همه اینها را رها کرد و مقابل رژیم شاه ایستاد. حاج‌اسماعیل هم همین طور. کسی که طعم شیرین حریت و آزادی را بچشد، به خاطرش همه چیزش را می‌دهد

جمال عبدالناصر به خاطر اینکه شاه با اسرائیلی‌ها ساخته بود، دل خوشی از او نداشت و به همین خاطر می‌خواستند همه چیز را گردن عبدالناصر بیندازند. شاه در روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ آن فجاج را در تهران مرتکب شد و در روز ۱۶ خرداد در همدان سخنرانی کرد که: اینها از یک کشور خارجی نفری دو تومان گرفته‌اند که فریاد بزنند زنده‌اند! خمینی! به طیب گفتند بگو پول گرفته‌ای، ولی او گفت من به فرزند فاطمه زهر(اس) نسبت دروغ نمی‌بندم! روی حرفش ایستاد و رژیم هم اعدامش کرد.

در تاریخ صدر اسلام آمده است: بنده خدایی کافر بود، امساروزی که دید از مکه برای مقابله با پیغمبر(ص) لشکر می‌فرستند، راه افتاد که به احد برود و به پیامبر(ص) کمک کند! به او گفتند تو که مسلمان نیستی. کجا می‌روی؟ گفت مسلمان نشدم! آدم که هستم! رفت و هنوز ظهر نشده بود شهادتین گفت و چهار رکعت نماز خواند و بعد هم شهید شد. جناب عمر همیشه به طعنه می‌گفت او در عمرش دو رکعت نماز هم نخواند، ولی به پشت رفت! آدم باغیرت و باجوهر و خوش‌جنس، بالاخره نتایج پیدای می‌کند. غیرت یک آدم جوانمرد قیول نمی‌کند به مظلومی ظلم شود و او ساکت بنشیند. خون این آدم با دیدن ظلم به جوش می‌آید و نمی‌تواند آرام بگیرد. جوانمردان در برهه‌های دشوار اجتماعی از مردم دستگیری می‌کردند و خدا هم دست آنها را می‌گرفت.

**بعضی‌ها می‌گفتند طیب در اوایل کار اهل شهر بود و در برخی اوقات کارهای ابدایی هم می‌کرد. شما در این باره چه شنیده‌اید؟**
من که درباره شراتر او چیزی نشنیدم، ولی تا دلتنا خواهد درباره جوانمردی‌هایش شنیدم. خیلی‌ها می‌گویند او با معرفت ربطلی به خرمک و سراغش می‌آمد و سعی می‌کرد او را جیره‌خورد خود کند. رژیم عادت داشت به هر کسی که به او باج نمی‌داد بگوید شرور، اما از خود شاه شرورتر، خدای نامزد است! او را خلق نگرده بود! او آن همه مصیبت پیش او گیر بود.

به هر حال جوانمردی، فتوت و دستگیری از بینوایان انسان را عاقبت به خیری می‌کند. هیچ چیزی نزد پرورد عالم بالاتر از این نیست که دستی زیر بازوی ناتوانی بزیند و اشکی را از چهره یتیمی پاک کنيد.مرحوم طیب خیلی مرد بود.

کردند و فقط مرحوم طیب و مرحوم حاج‌اسماعیل رضایی را نگه داشتند. انسان باید وقت و زمان مناسب را درست تشخیص بدهد. به موقع مقابل ظلم ایستادن، جهاد بزرگ است. به نظر من حریت، مردانگی و جوانمردی از نماز و روزه به بالاتر است. نارد بودن نیست. در تاریخ ایران عیاران، جوانمردان همه چیز داشت، اما چون غیرت داشت، همه اینها را رها کرد و مقابل رژیم شاه ایستاد. حاج‌اسماعیل هم همین طور. کسی که طعم شیرین حریت و آزادی را بچشد، به خاطرش همه چیزش را می‌دهد.

**این واقعه تا چه حد برای مردم انقلابی انگیزه‌ساز شد؟**

بعضی‌ها ترسیدند و گفتند وقتی رژیم آدمی مثل طیب را اعدام کند، ما که تکلیفمان معلوم است! اما یک عده حساسیی روحیه گرفتند و به شکل جدی در صف نهضت امام قرار گرفتند و بعدها با امام و انقلاب همراهی کردند. اینها همان‌هایی شدند که مولانا آرزویشان را می‌کرد و می‌گفت از هم‌رهاان دست عناصر دلم گرفت و دلم شیر خدا و رستم سستان می‌خواهد! در میدان مبارزه وارد شدند، فقط گفتنش آسان است، کار هر کسی نیست. واقعاً جوانمرد می‌خواهد! در جنگ احد هم پیامبر(ص)، زنی به نام نسیمه جراحه را به مردانی که میدان را ترک و فرار کردند، ترجیح داد. جوانمردی به مرد و جوانمردی به زن زیاد می‌دیدم. کم بار

مسجد نور را تر و تمیز و تعمیر کرده بودند و از من خواستند ۱۰ یا ۲۰ شب در آنجا منبر بوم. مسجد عالی بود، اما بسیار سرد بود و حسایی یخ کردم! از منتر که پایین آمدم، گفتم مسجد به این خوبی،

اما از سرما نمی‌شود نشست! این چه وضعی است؟ مسجد به این بزرگی دست کم پنج، شش تا یخزاری می‌خواهد. حاج‌اسماعیل گفت: همین فردا تریبش را می‌دهم و همین کار را هم کرد و تعدادی یخزاری شیک و تمیز خرید و نصب کرد و مسجد حسایی گرم شد. حاج‌اسماعیل یک جوانمرد بی‌سر و صدا و متدین و به تمام معنا «آقا» بود. وقتی حسایی با هم رفیق شده بودیم، برای داستانی را تعریف کرد که هنوز هم وقتی یاد می‌آید، مات و مهیوت می‌مانم. چنین جوانمردی‌ای را در آیت‌الله‌ها هم کم دیده‌ام! می‌گفت من پسر بزرگ خانواده بودم و پدرم فوت کرده بود و با مادر و خواهر و برادرهایم در خانه‌ای مستأجر بودیم. در میدان کار می‌کردم و یک روز صاحبخانه به خاطر اینکه اجاره‌اش کمی دیر شده بود، اثاث ما را از خانه بیرون ریخت و برادرها و مادرم را بیرون کرد! من در میدان بودم که خبرم کردند: چه نشسته‌ای که این بلاسر خانواده‌ات آمده است! آمدم و دیدم آنها در کوچه روی اثاثیه نشسته‌اند و دارند گریه می‌کنند. آنها را

## جوان ۹

روزنامه جوان | شماره ۴۹۵۵

برداشتیم و به جایی رقتیم و دو اتاق اجاره کردیم. بعد مد الحمدلله کارمان در میدان گرفت و وضع مالی ما خوب شد و به خانواده سر و سامان دادم و بعد مد دو اتاق درست و حسایی برای خودم گرفتم که اگر خواستم ازواج کنم جا داشته باشم. مدتی گذشت و به من خبر دادند همان صاحبخانه‌ای که مادر، خواهر و برادرهای مرا به کوچه انداخته بود، مثل ما مستأجر و بیچاره شده و صاحبخانه‌اش اثاثیه او را به کوچه ریخته است. به سراغش رفتم و با او سلام و احوالپرسی کردم و آن دو اتاقی را که برای خودم آماده و نقاشیی کرده بودم که بعد از ازدواج در آن زندگی کنم، به او دادم! واقعاً این جور داش مشدی‌گری‌ها و جوانمردی‌ها را، هزار بار هم که بگویم و بنویسم، حق مطلب را به جانیاور دهای! اگر کسی به ما بگوید بالای چشمتان ابروست تا دم مرگ او را نمی‌بخشیم، ولی اینها این‌طور بزرگوار و جوانمرد بودند که با دشمن خود این‌گونه رفتار می‌کردند. به ایمن می‌گویند کار علوی. مرحوم حاج‌اسماعیل و مرحوم طیب این جور کارها را، به عنق امیرالمؤمنین(ع) و امام حسین(ع) می‌کردند و از آنها سرمشق می‌گرفتند. آنها حاضر شدند اعدام شوند، ولی به امام دروغ نیندند. ساواک خیلی سعی کرد تا مرحوم طیب این حرف را بیرون بکشد تا آن را مستمسک قرار بدهد و امام را اعدام کند، ولی مرحوم طیب زیر بار نرفت. آن روزها کمی که از رژیم چالپوسی می‌کردی، به همه چیز می‌رسیدی و جلوی رژیم ایستادن واقعاً جگر می‌خواست! مرحوم طیب با کمال شجاعت و شهامت ایستاد و با مقام شهادت یعنی کمال سعادت از دنیا رفت.

**گفته شده است حاج‌اسماعیل رضایی اصلاً در روز ۱۵ خرداد در تهران نبود، اما رژیم می‌خواست در واقع با ایشان و طیب تسویه حساب کند. در این باره چه دیدگاهی دارید؟**

شاید در تهران نبود، ولی این طور هم نبود که رژیم همین طوری الکی اینها را نشان کرده باشد. اینها در میدان تهران به احترام امام، فعالیت‌های زیادی می‌کردند. این جور هم نیست که بی‌حساب و کتاب دو نفر بی‌گناه را گرفته و به زندان انداخته و اعدام کرده باشند! این جوری نگاه کردن به قضایا، نهایت ساده‌لوحی است. از کسانیی که آن روزها در میدان بودند، پرسید که مرحوم طیب و مرحوم حاج‌اسماعیل چه کار می‌کردند؟ اینها کاملاً نشان‌دار بودند و رژیم می‌دانست با او موافق نیستند. فرشان با بقیه این بود که مردانه ایستادند و زیر بار اتهام پول گرفتن از امام نرفتند. حاج‌اسماعیل وضع مالی خوبی داشت و اهل دادن سهم امام، خمس و جوهه شرعی بود و وجوهانش را به آیشخ جواد فومنی در مسجد نو می‌داد.

خوشا به حال هر کسی که جوانمرداست. می‌خواهد روحانی باشد یا دانشگاهی یا باار فروش و کاسب! همان روحان آخوندهایی را داشتیم که به امام پشت کردند و آن طرف رفتند و از صبح تا شب مزخرف گفتند! کاسب هم داریم که چهار فرزند شهید داده است و می‌گوید اگر ضرورت ایجاد کند، خودم هم می‌روم! جوانمردی و معرفت ربطلی به خرمک و طبقه اجتماعی و پول ندارد. آدم با غیرت و جوانمرد نه خودش زیر بار زور می‌رود، نه اگر به مظلومی ظلم شد می‌تواند سکوت کند. غیرت داشتن خیلی مهم است. مرحوم طیب مال و منال و اعتبار اجتماعی و همه چیز داشت، اما چون غیرت داشت، همه اینها را رها کرد و مقابل رژیم شاه ایستاد. حاج‌اسماعیل هم همین طور. کسی که طعم شیرین حریت و آزادی را بچشد، به خاطرش همه چیزش را می‌دهد.

**تا ناب اعدام طیب در جامعه چه بود؟ این واقعه تا چه حد برای مردم انقلابی انگیزه‌ساز شد؟**

بعضی‌ها ترسیدند و گفتند وقتی رژیم آدمی مثل طیب را اعدام کند، ما که تکلیفمان معلوم است! اما یک عده حساسیی روحیه گرفتند و به شکل جدی در صف نهضت امام قرار گرفتند و بعدها با امام و انقلاب همراهی کردند. اینها همان‌هایی شدند که مولانا آرزویشان را می‌کرد و می‌گفت از هم‌رهاان دست عناصر دلم گرفت و دلم شیر خدا و رستم سستان می‌خواهد! در میدان مبارزه وارد شدند، فقط گفتنش آسان است، کار هر کسی نیست. واقعاً جوانمرد می‌خواهد! در جنگ احد هم پیامبر(ص)، زنی به نام نسیمه جراحه را به مردانی که میدان را ترک و فرار کردند، ترجیح داد. جوانمردی به مرد و جوانمردی به زن زیاد می‌دیدم. کم بار

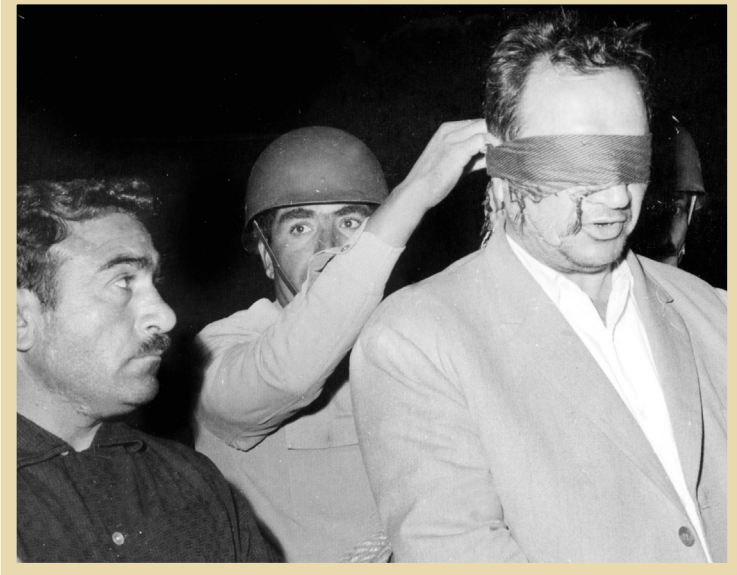
مسجد نور را تر و تمیز و تعمیر کرده بودند و از من خواستند ۱۰ یا ۲۰ شب در آنجا منبر بوم. مسجد عالی بود، اما بسیار سرد بود و حسایی یخ کردم! از

منتر که پایین آمدم، گفتم مسجد به این خوبی، اما از سرما نمی‌شود نشست! این چه وضعی است؟ مسجد به این بزرگی دست کم پنج، شش تا یخزاری می‌خواهد. حاج‌اسماعیل گفت: همین فردا تریبش را می‌دهم و همین کار را هم کرد و تعدادی یخزاری شیک و تمیز خرید و نصب کرد و مسجد حسایی گرم شد. حاج‌اسماعیل یک جوانمرد بی‌سر و صدا و متدین و به تمام معنا «آقا» بود. وقتی حسایی با هم رفیق شده بودیم، برای داستانی را تعریف کرد که هنوز هم وقتی یاد می‌آید، مات و مهیوت می‌مانم. چنین جوانمردی‌ای را در آیت‌الله‌ها هم کم دیده‌ام! می‌گفت من پسر بزرگ خانواده بودم و پدرم فوت کرده بود و با مادر و خواهر و برادرهایم در خانه‌ای مستأجر بودیم. در میدان کار می‌کردم و یک روز صاحبخانه به خاطر اینکه اجاره‌اش کمی دیر شده بود، اثاث ما را از خانه بیرون ریخت و برادرها و مادرم را بیرون کرد! من در میدان بودم که خبرم کردند: چه نشسته‌ای که این بلاسر خانواده‌ات آمده است! آمدم و دیدم آنها در کوچه روی اثاثیه نشسته‌اند و دارند گریه می‌کنند. آنها را

دادید.

## تاریخ

کتب و کوفه ۸۸۴۹۸۴۹



شهید طیب حاج رضایی اعطائی قبل از اعدام در میدان تر